



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سوم





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش چهارم

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان
آنچه نامد در زبان و در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

خاموش باش تا بتوانی آن حقیقت که از درون با تو صحبت می‌کند را بشنوی. همان حقیقتی که به زبان و گفتار در نمی‌آید و توسط عارفانی چون مولانا بیان شده.

دَم مَزَن تا بشنوی زان آفتاب
آنچه نامد در کتاب و در خطاب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

خاموش باش تا از آن آفتاب حقیقت که درونت است، علوم و اسرار را بشنوی. همان دانشی که به گفتار و نوشتار در نیامده است و از درون باید به گوش تو گفته شود.

دم مَزَن تا دم زند بهر تو روح
 آشنا بگذار در کشتی نوح
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

آشنا: شنا

خاموش باش تا «روح» برای تو از اسرار و حقایق ربّانی حرف بزند. وقتی در کشتی نوح یا همان فضای یکتایی هستی همواره با فضاگشایی شناگری را رها کن یعنی با ذهنت عمل نکن. [در واقع با خاموشی و کم کردن سرعتِ ذهن، می‌توان پیغامی که هر لحظه از طریق اتفاقات می‌رسد را دریافت کرد.]

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
 هر صباحی ضیف نو آید دوان
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

ضیف: مهمان. ای جوان این تن مانند مهمانخانه است که هر لحظه یک مهمان جدید، شتابان به صورت فکر و یا اتفاق به آنجا می‌آید.

هین مگو کین ماند اندر گردنم
 که هم اکنون باز پرد در عدم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

پس مبادا بگویی این مهمان یا همان وضعیت روی دستم مانده و با ذهنت شروع به مقاومت کنی. بلکه پیغام این اتفاق را دریافت کن. اگر با مقاومت آن را رد کنی، او نیز رهسپار دیار نیستی می شود.

هرچه آید از جهان غیب و ش
 در دلت ضیف است، او را دار خوش
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

پس هرچه از جهان غیب بصورت «قضا و کُن فکان» در این لحظه برایت پیش می آید، آن را مانند مهمانی محترم بدان که باید فضا را در برابر آن باز کرده و پیغامش را دریافت کنی.

نعره‌ی لاضیر بر گردون رسید
هین ببر که جان ز جان کندن رهید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

ضیر: ضرر، ضرر رساندن
نعره‌ی «من ضرر نمی‌کنم» ناشی از انداختن همانیدگی‌ها بر آسمان رسید. اینک ای فرعون، ای من ذهنی بزرگ،
دست و پای ما که همان ابزارهای ذهن است را قطع کن زیرا جان ما از جان کندن یعنی زیستن بر حسب
همانیدگی‌ها نجات یافت.

(قرآن کریم، سوره‌ی شعراء (۲۶)، آیه‌ی ۵۰)

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»
«گفتند: باکی نیست، ما نزد پروردگارمان بازگردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ساحران مومن گفتند: دانستیم که ما این من‌ذهنی نیستیم و از ورای این ذهن، هشیاران و بدون استفاده از امکانات من‌ذهنی بسوی خداوند باز می‌گردیم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

عشق تو نسبت به اشیاء یا به تصویر ذهنی انسان‌ها، تو را کور و کر می‌کند یعنی به لحاظ گوشِ عدم و هشیاریِ نظر یا همان دیدن و شنیدن به‌وسیله‌ی زندگی، کور و کر می‌شوی. با من ستیزه‌نکن و دیگران را نیز ملامت نکن زیرا نفسِ سیاه‌کارِ تو در حالتی که مرکزت پر از همانیدگی است چنین گناهی مرتکب شده.

حدیث
«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصَمُّ.»
«عشق تو به اشیاء تو را گور و کر می کند.»

کُورِي عَشِقِ سِتِ اَيْنِ كُورِي مِّنْ
حُبِّ يَعْمَى وَ يُصَمُّ اسْتِ اِي حَسَنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است که فضا را باز کرده، با زندگی یکی شده و فقط خدا را می بینم و هیچ چیز در مرکز راه ندارد. ای حسن بدان که عشق موجب کوری و کری می شود. یعنی حالتی که انسان به خدا زنده شده و دیگر بر حسب اجسام نمی بیند و زندگی اش را با عقل ذهنی اداره نمی کند.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

مقتضا: لازمه، اقتضاشده
کوری من بدین معنی است که غیر از خدا نسبت به هر چیزی که در مرکز قرار گیرد نابینا هستم و فقط بر حسب عدم و از طریق خداوند می بینم. لازمه‌ی عشق همین است که هر لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و از هر آن چه که ذهن نشان می دهد چشم بپوشم.

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

[خداوندا] حافظ محال است که از بند تو بگریزد و روی بگرداند زیرا از آن روزی که در دام تو افتادم و [با صبر و فضاگشایی دید همانیدگی‌ها را کنار گذاشته و درد هشیارانه کشیدم]، از بند من ذهنی رها شده و دیگر آزادم.

گر گریزی بر امید راحتی
زان طرف هم پیشت آید آفتی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

اگر به امید به دست آوردن آسودگی و آرامش، از وضعیتی یا مکانی بگریزی، بدان که در آنجا هم آفت و گرفتاری به تو روی خواهد کرد، چون من ذهنی همواره با تو است.

هیچ گنجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت گاه حق، آرام نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

دَد: حیوان درنده و وحشی
بدان [در حالی که من ذهنی داری] هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از من‌های ذهنی درنده‌خو و حیوان صفت نیست. تنها در خلوت گاه خداوند است که با فضاگشایی می‌توان آرام گرفت و آسمان درون را مشاهده کرد.

چون خیالی در دلت آمد، نشست
هر کجا که می‌گریزی با تو است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

اگر خیال یا فکری به صورت همانندگی آمد و در مرکز نشست، این همان من‌ذهنی است. اگر از دست آن به هر کجا فرار هم کنی باز هم با تو است. [اگر این خیال، خیالِ خداوند و حضور هم باشد، باز با تو است.]

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

انسان برای رسیدن به مقاصد خود حیله‌ها به کار برد یعنی با من‌ذهنی بر حسب سبب‌سازی‌ها عمل کرد. اما با این سبب‌سازی‌ها که در واقع جلو زدن از خداوند است، در ذهن برای هشیاری خود دام ایجاد می‌کند. بنابراین من‌ذهنی درست کرده و آن را مانند جان خود می‌داند. در حالی که این من‌ذهنی هم‌چون خون‌آشام با ایجاد مانع و مسئله و دشمن، جان او را می‌ستاند.

در بَست و دشمن اندر خانه بود
 حیلَه‌ی فرعون، زین افسانه بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

انسان برای محافظت خود از گزند دشمن در خانه را به روی مردم می‌بندد یعنی اجازه نمی‌دهد کسی باورها، افکار و خاصیت‌هایی چون کاهلی ذهن و پندار کمال را در او عوض کند. غافل از اینکه دشمن یعنی من‌ذهنی درون خانه‌ی اوست. درست مانند حیلَه‌ی فرعون که همه‌ی درها را بست درحالی که حضرت موسی در خانه‌ی خودش رشد کرد.

صد هزاران طفل کُشت آن کینه‌کش
 وآنکه او می‌جست، اندر خانه‌اش
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۰

آن فرعون کینه‌توز صدها هزار کودک را کُشت. اما آن دشمنی که جست وجو می‌کرد درون خانه‌اش بود. [مانند انسان که با ملامت دیگران به دنبال دشمنش است اما به درون خود نگاه نمی‌کند.]

هر کس فریباند مرا تا عشر بستاند مرا
آنکم دهد فهم بیا، گوید که پیش من بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۱

عشر: یک دهم
آنکم: آن که مرا

هر کسی و هر چیزی مرا فریب می‌دهد و به مرکز می‌آید تا به بهای مالیات، زندگی را از من بگیرد. اما آن خداوندی که مرا فهم و درک داده، می‌گوید به سوی من بیا یعنی فضاگشایی کن و با همانیدگی‌هایت در ذهن نمان.

تا با تو قرین شده‌ست جانم
هر جا که روم، به گلستانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۶۶

از وقتی که جانم با فضاگشایی با تو قرین شده است، هر کجا که می‌روم گویی در گلستان و فضای یکتایی هستم.

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نییم، بر آسمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت زندگی قرین دلم شد یعنی مرکزم را عدم کردم، دیگر بر روی خاک این همانیدگی‌ها نیستیم، از آن‌ها جدا شده و در آسمان گشوده‌شده‌ی درون در پروازم.

تا من بدیدم روی تو، ای ماه و شمع روشنم
هرجا نشینم خرمم، هرجا روم در گلشنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۳۸۳

از وقتی که فضا را باز کردم و در این آسمان گشوده‌شده‌ی درون، روی تو را دیدم، از جنس تو شدم، ای کسی که مثل ماه و شمع، زندگی من را روشن می‌سازی. از این پس هر کجا که بنشینم شاد و خرمم و هر کجا که بروم گویی در گلستان هستم.

در زمین مردمان، خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین انسان‌های دیگر یا همان ذهن خانه‌ی خود را بنا نکن. تو این ذهن را با همین باورها و پندار کمالی که از مردم گرفته‌ای، ساختی و با آن‌ها همانیده شده‌ای. پس با فضاگشایی به کار خودت مشغول باش و برای من‌های ذهنی بیگانه کار نکن.

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو
کز برای اوست غمناکی تو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴

بیگانه کیست؟ همین تن خاکی و من‌ذهنی تو که با خانه ساختن در زمین دیگران یعنی پیروی از همانیدگی با افکار و باورهای جمع باعث غمناکی و ایجاد غصه و درد برای تو شده است.

دید خود مگذار از دید خسان
 که به مردارت گشند این کرکسان
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دیده‌ی حقیقت‌بین خود را کنار نگذار بلکه در فضای گشوده شده با هشیاری نظر و مرکز عدم بین و این دید را با دید من‌های ذهنی عوض نکن. زیرا این کرکسان یا من‌های ذهنی تو را به سمت مردارِ باورهای پوسیده می‌کشند تا برحسب آن‌ها زندگی کنی.

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
 هین عصام گش که کورم ای اچی؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰

اچی: برادر
 چرا چشمان هم‌چون نرگست که پینا به نور هشیاری نظر است را می‌بندی؟ آیا منظورت این است که من کورم و ای برادر تو بیا و عصایم را بکش؟ [چرا چشمان خلأقت را باز نمی‌کنی و با تقلید از باورهای پوسیده زندگی می‌کنی؟]

چشمِ داری تو، به چشمِ خودِ نگر
منگر از چشمِ سفیهی بی خبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

تو دارای چشمِ عدم‌بین هستی. پس با چشمانِ خودت نگاه کن و با چشمِ من ذهنی سفیه و بی‌خرد نگاه نکن.

گوشِ داری تو، به گوشِ خود شنو
گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

تو گوشِ عدمِ داری و می‌توانی صدای زندگی را بشنوی، پس با گوشِ عدمت بشنو. چرا منتظری تا ببینی آدم‌هایی که من ذهنی بزرگ دارند چه می‌گویند؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

بدون تقلید از جمع، هشیاری نظر را پیشه کن. با مرکز عدم و فضای گشوده شده خلاق شو و با عقل حضور و خرد گل دربارهی امور تفکر کن.

تنظیم کننده متن: آزاده
گوینده: سرور



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش پنجم

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس لحظه به لحظه باید از طریق فضاگشایی به روی خداوند نگاه کنی. ای انسان، آگاه باش که این به انتخابِ تو در این لحظه بستگی دارد.

خشک بر میخ طبیعت چون قدید
 بسته اسباب، جانش لایزید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰

قدید: گوشت خشکیده نمک سود
 لایزید: افزون نمی شود.

جان همانیده‌ی انسان از طریق فکر کردن و ماندن در جهان ذهن مثل گوشت خشکیده، سفت و منجمد شده و بر همانیدگی‌ها و پنج حسش میخ کوب شده است، در چنین حالتی هیچ خلاقیتی ندارد و در برابر اتفاقات فضاگشایی نمی کند، بلکه با سبب‌سازی‌های ذهن و پریدن از فکری به فکر دیگر، مانع برکات ایزدی شده و جان هشیاری حضورش افزون نمی شود.

و آن فضای خرق اسباب و علل
هست ارض الله، ای صدر اجل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱

خرق: پاره کردن
صدر اجل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر
ای خردمند، آن فضای پاره کننده‌ی سبب‌سازی و علت و معلولِ ذهن، فضای گشوده شده است.

می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تک این خانه گرفتم وطن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۱۰۸

من فضا را باز می‌کنم و در این خانه‌ی فضای یکتایی می‌مانم، دیگر هرگز به ذهن نخواهم رفت چراکه در صدر
مجلس این خانه‌ی فضای یکتایی مسکن گزیده‌ام.

داد تو وَاخواهم از هر بی خبر
داد، که دهد جز خدای دادگر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من داد تو را از هر کسی که هشیاری را اسیر کرده و در بی خبری من ذهنی زندگی می کند، خواهم گرفت. تنها خداوند دادگر است که از فضای گشوده شده، داد می دهد.

گر غمی آید گلوی او بگیر
داد از او بستان امیر داد باش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸

داد: عدل، انصاف

اگر [در فرآیند فضاگشایی و به عمل درآوردن دادگری،] جسمی به مرکزیت آمد و خواست درد ایجاد کند، گلوی او را بگیر و با فضاگشایی آن را بی اثر کن تا زندگی به تله افتاده در آن آزاد شود. گرچه که این عمل با کمک زندگی صورت می گیرد اما تو خودت مسئولش هستی که امیر داد باشی و با راندن همانیدگی ها از مرکزیت و عدم کردن آن، با عشق و خرد زندگی عمل کنی.

خرقه تسلیم اندر گردنم
 بر من آسان کرد سیلی خوردنم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴

این خرقه‌ی تسلیمی که به تن کرده‌ام همان فضای گشوده‌شده‌ایست که لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه، از جنس او می‌شوم. درد هشیاران و آگاهی از ضرورت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، سیلی خوردن از قضا و کن‌فکانِ زندگی را برایم آسان می‌کند.

من که خصم هم منم، اندر گریز
 تا ابد کار من آمد خیز خیز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

خیز خیز: برخاستن و برجستن
 من تا زمانی که من‌ذهنی را نگه داشته‌ام، دشمن خودم هستم پس باید با فضاگشایی از او بگریزم. پس تا ابد کار من این است که به‌عنوان هشیاری حضور برخیزم و از من‌ذهنی دوری کنم.
 [زیرا اگر بخواهم با آن دعوا کنم، قوی‌تر می‌شود.]

نه به هندست ایمن و نه در خُتن
 آنکه خصم اوست سایه‌ی خویشتن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱

آن کسی که دشمنش سایه‌ی اوست، نه در هند امنیت دارد و نه در خُتن زیرا هر جا رود سایه همراه اوست. به عبارت دیگر انسان نیز هیچ‌کجا از شر سایه‌ی من‌ذهنی در امان نیست زیرا دشمنی است که در درون او وجود دارد. پس باید خودش را که از جنس هشیاری حضور است جدا از سایه‌ی من‌ذهنی ببیند و از او دوری کند تا بالاخره آفتاب درونش طلوع کرده و سایه را صفر کند.

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد هیچگاه آسودگی بال ندارد، مگر آنکه با پناه جُستن به خدا از تقوی و پروا سپری دافع بسازد.»

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

وادی: بیابان
[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، تو در من ذهنی همچون صحرای خشک تشنه‌ی باران من هستی، گرچه که قوه‌ی رویاندن گل‌ها را داری، اما اگر فضا را نگشایی همینطور خشک باقی می‌مانی. همچنین مانند شهر خرابی هستی که من از طریق فضاگشایی تو می‌توانم با هنر معماری شهر ویرانت را آباد کنم.

هین قُم اللَّیْلَ که شمعی ای همام
شمع اندر شب بود اندر قیام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

ای انسان، آگاه باش و در شب دنیا با دیدن از طریق همانیدگی‌ها به خواب ذهن نرو بلکه به‌عنوان هشپاری حضور بپا خیز و همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون کن، چراکه تو هم چون شمعی هستی که در شب روشن می‌کنند بطوری که اگر فضا را بگشایی، روشن خواهی شد و از طریق نور تو عشق و خرد به این جهان پخش می‌شود.

(قرآن کریم، سوره‌ی مُزَّمِّل (۷۳)، آیه‌ی ۲)
«قُمِ اللَّيْلُ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو
حفظ کردی ساقی جان، عهد تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸

اگر بدون سبب‌سازی و کوشش من‌ذهنی، بلکه با فضاگشایی و کمک زندگی، شراب ایزدی به تو رسید و از آن مست شدی، در این حالت ساقی جان، خداوند، عهد تو را حفظ کرده و از تو پشتیبانی می‌کند.

پُشت‌داری بودی او و عذرخواه
 من غلام زلت مست اله
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۹

پُشت‌دار: پشتیبان، حامی
 زلت: لغزش

در آن صورت خداوند حامی و پشتیبان تو می‌شود و به‌عنوان هشیاری از جانب تو عذرخواهی می‌کند. من غلام هرگونه لغزشی هستم که از جانب کسی که مست خداست سرزند، زیرا اگرچه ذهن من آن را اشتباه نشان می‌دهد اما او مست خداست و هر کاری کند، درست است. [اگر کسی با من ذهنی، از مولانا که مست خداست، ایراد بگیرد و کارهای او را اشتباه پندارد، به این دلیل است که خودش مست خدا نیست و با من ذهنی قضاوت می‌کند.]

دی مُنَجِّمُ گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد
گفتمش: آری ولیک از ماه روزافزون خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

سَعَد: خجسته، مبارک

منجّم دیروز به من گفت: طالعی که از تو دیدم سعد است. به او گفتم، البته که سعد است اما نه به خاطر وضعیت ستارگان و ماهی که تو در آسمان می بینی، بلکه به خاطر ماه حضور که از درونم بالا آمده و می تابد. [مولانا می خواهد به ما بگوید وقتی که ماه انسان از درونش می تابد، گردش وضعیت‌ها و توصیفات ذهنی از آن‌ها، هیچ تاثیری روی او نمی گذارد.]

مه که باشد با مه ما؟ کز جمال و طالعش
 نحس اکبر، سعد اکبر گشت بر گردون خویش
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

نحس اکبر: ستاره‌ی زحل، بزرگترین شومی
 سعد اکبر: ستاره‌ی مشتری، بزرگترین خوش‌یمنی

وقتی که خداوند از مرکز ما به صورت بی‌نهایت خودش مانند ماه طلوع کرده و می‌تابد به طوری که از زیبایی و طالعش، نحس اکبر که همان من‌ذهنی است به سعد اکبر یعنی هشیاری حضور تبدیل شده و به جای اتفاقات بدشگون، اتفاقات خوب می‌افتد، دیگر ماه آسمان و تغییر وضعیت‌ها اهمیتی نداشته و تأثیری روی من ندارد.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

عنا: رنج

من به عنوان هشیاری و امتداد خداوند، هیچ چیز ندارم که بتواند حال مرا خوب کند و به من زندگی بدهد، بلکه تمام دردهایم نیز ناشی از همانیده شدن و توهم مالکیت نسبت به چیزهایی است که بعد از مرگم در همین دنیا می ماند زیرا به آن تعلق دارد نه به من که از جنس جهان فضای گشوده شده هستم.

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
 بی سبب، بی واسطه ی یاری غیر
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم، تو فقط فضا را باز کن تا من همه ی خیرها را بدون توجه به سبب سازی و کمک ذهن به تو بدهم.

کافیَم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

ای انسان من برای تو کافی ام، حتی بدون نان و هر آن چه که در ذهنت تصور می کنی، تو را که در من ذهنی حریص شده ای، سیر می کنم و بدون سپاه و قدرت های این جهانی تو را پادشاه می کنم تا بتوانی کنترل همه ی جنبه های زندگی ات را بدست بگیری. [هرگاه شادی بی سبب از درونت می آید دیگر از هیچ همانیدگی ای شادی نمی خواهی و وقتی به او زنده شوی دیگر پادشاهی برای تو اهمیت ندارد زیرا سیر شده ای و از آن چیزی نمی خواهی.]

بی بهارت نرگس و نسرین دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

ای انسان، بدون اینکه فصل بهار بیاید، دل تو را پر از گل های نرگس و نسرین می کنم به طوری که درون و بیرون ت گلستان شود. هم چنین بدون استاد و کتاب، تو را آموزش می دهم.

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

ای انسان، من برای تو کافی ام بهطوری که بدون دارو، تمام دردهایت را شفا می‌بخشم و این گور و چاه من ذهنی را وسعت می‌دهم و در تو به بی‌نهایت خودم زنده می‌شوم.

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِ غَيْرِنَا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حضرت حق تعالی، نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: «چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟» [هیچ زحمت و کوششی که با فضاگشایی همراه باشد، از بین نخواهد رفت.] (قرآن کریم، سوره ی توبه (۹)، آیه ی ۱۱۱) «... وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِّبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.» «... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ [خداوند در وفاداری به عهد، بی‌نظیر است.] بدین خرید [فضای گشوده‌شده] و فروخت [من‌ذهنی] که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان وفا با ردِّ حق
 بر حقوقِ حق ندارد کس سبق
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

ردِّ حق: آنکه از نظر حق تعالی 'مردود' است.
 وفا کردن و همانیده شدن با من‌های ذهنی که مرکزشان آلوده به همانیدگی‌هاست و از نظر خداوند مردود هستند، به منزله‌ی بی‌وفایی با خداوندی است که با هیچ چیز همانیده نمی‌شود. همانا بر حقوق خداوند که همان پاک کردن مرکز انسان از همانیدگی‌ها و عدم شدنِ آن است، هیچ کس و هیچ چیز اولیت ندارد.

راست گُنی و عده‌ی خود، دست‌نداری ز کِشش
 تا همه را رقص‌کنان جانب میدانِ نبِری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۴۵۵

خداوندا تو به وعده‌ی خودت عمل می‌کنی و دست از جذب کردن انسان‌ها به سوی خودت نمی‌کشی تا زمانی که مرکز همه‌ی آن‌ها عدم گردد و آن‌ها را رقص‌کنان، غرق در شادی بی‌سبب، به سوی فضای گشوده‌شده ببری.

چون جوالی بس گرانی می بری
 زان نباید کم، که در وی بنگری
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

جوال: کیسه‌ی بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه‌ی خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
 زان نباید کم: از آن نباید کمتر باشد؛ لاقلاً، دست کم.
 مثلاً هرگاه جوال بسیار سنگینی از همانیدگی‌ها حمل می‌کنی، دست کم باید با دقت به آن‌ها نگاه کنی.

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟
 گر همی‌ارزد کشیدن را، بکش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵

نگاه کن در آن جوال از تلخ و شیرین چه داری؟ آن وقت اگر ارزش حمل کردن را داشت با خودت بکش و ببر.
 [آیا شما تا بحال به ذهنتان نگاه کرده‌اید که با چه باورها و همانیدگی‌هایی درونش را پر کرده‌اید؟ آیا این جوال سنگین ارزش حمل کردن را دارد؟]

ورنه خالی کن جوالت را ز سنگ
بازخر خود را از این بیگار و ننگ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶

وگرنه جوالت را از این سنگ‌ها خالی کن و خودت را از این زحمت بیهوده و ننگ رها کن. به عبارت دیگر انسان باید مرکز خودش را از همانیدگی‌ها و باورهای پوسیده پاک کند و با این کار از ننگ کارافزایی و مسئله‌سازی ذهن رها شود.

در جوال آن گن که می‌باید کشید
سوی سلطانان و شاهان رشید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷

رشید: راهنما، هدایت‌کننده
ای انسان، جوالت را با فضای گشوده‌شده پر کن که شایستگی حمل و بردن بسوی مولانا و شاهان هدایت‌شده
و یا خداوند را داشته باشد.

جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، والله أعلم بالسداد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

سداد: راستی و درستی

الهی هیچ کس در جهان گرفتار تلاش بیهوده و کار بی مزد نشود. خداوند به راستی و درستی داناتر است.
[اگر انسان نظم زندگی و قضا و قدر را کنار گذاشته و با نظم من ذهنی کار کند، دچار جهد بی توفیق می شود.]

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

تفتیق: شکافتن

جهد فرعونى بى نتیجه است و هیچگاه موفق نمى شود، بهطوريكه هرچه بدوزد، پاره مى شود. [فرعون نماد
من ذهنى است. انسان در من ذهنى هرچقدر تلاش کند و با سبب سازى ذهن کار کند، موفق نمى شود و بادام پوک
مى کارد.]

تنظیم کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com